

زندگی نامه کوروش بزرگ



مقاله ای از شهریار اقدام شرق

## بخش نخست : جهان پیش از کوروش

---

### فلات ایران، مادها و شکل گیری قدرت پارسی

اگر میان رودان را بتوان گهواره ی نخستین تمدن های شهری جهان دانست، فلات ایران را باید یکی از مهم ترین گذرگاه های تاریخی تمدن های باستان به شمار آورد.

این سرزمین پهناور که از کوه های قفقاز و فلات آناتولی تا مرزهای آسیای مرکزی و دره ی سند امتداد می یافت، نه تنها از نظر جغرافیایی، بلکه از لحاظ فرهنگی و سیاسی نیز محل تلاقی جهان های گوناگون بود.

برخلاف میان رودان که رودخانه های بزرگ و زمین های حاصلخیز، پیدایش شهرهای متمرکز را تسهیل کرده بودند، شرایط طبیعی فلات ایران با رشته کوه های مرتفع، دشت های گسترده، بیابان های وسیع و اقلیم متنوع به شکل گیری جوامعی انجامید که بیش از هر چیز بر تحرک، سازگاری و پیوندهای قبیله ای استوار بودند.

همین ویژگی‌ها بعد از نقش مهمی در شکل‌گیری قدرت سیاسی ایرانیان ایفا کرد.

پژوهش‌های زبان‌شناختی، باستان‌شناسی و تاریخی نشان می‌دهد که اقوام ایرانی، شاخه‌ای از خانواده‌ی بزرگ هندواروپایی، در اواخر هزاره‌ی دوم و اوایل هزاره‌ی نخست پیش از میلاد به تدریج در فلات ایران استقرار یافتند.

این مهاجرت‌ها، برخلاف تصورات قدیمی که از تهاجم‌های ناگهانی سخن می‌گفتند، احتمالاً فرآیندی تدریجی و چندین‌قرنه بود که طی آن، گروه‌های مختلف ایرانی در مناطق گوناگون فلات پراکنده شدند.

در میان این گروه‌ها، دو قوم به تدریج اهمیت بیشتری یافتند، مادها در شمال و شمال غرب ایران و پارس‌ها در جنوب غربی فلات، در منطقه‌ای که بعداً به نام پارس یا فارس شناخته شد.

نخستین اشاره‌های تاریخی به اقوام ایرانی در منابع آشوری دیده می‌شود.

پادشاهان آشور، به ویژه شلمنصر سوم و سارگون دوم، در کتیبه های خود از اقوامی با نام های مشابه مادها و پارس ها یاد کرده اند که در مناطق شرقی قلمرو آشور سکونت داشتند.

این منابع، هرچند از دیدگاه دشمنان این قوم نوشته شده اند، نشان می دهند که تا سده ی هشتم پیش از میلاد، قبایل ایرانی به تدریج در حال تبدیل شدن به نیروهایی سیاسی و نظامی در منطقه بودند.

آشوریان که خود بزرگ ترین قدرت نظامی زمان بودند، به خوبی دریافته بودند که سرزمین های شرقی آنان دیگر صرفاً محل زندگی قبایل پراکنده نیست، بلکه در حال تبدیل شدن به کانون های قدرت جدیدی هستند.

در میان این اقوام، مادها نخستین گروهی بودند که موفق شدند نوعی وحدت سیاسی پایدار ایجاد کنند.

درباره ی چگونگی تشکیل دولت ماد، اطلاعات ما محدود و گاه متناقض است.

هرودوت از فرمانروایی به نام دیاکو یاد می کند که قبایل ماد را متحد ساخت و نخستین دولت متمرکز ایرانی را پایه گذاری کرد، اما بسیاری از مورخان جدید معتقدند که روایت هرودوت، هرچند ممکن است بر پایه ی سنت های واقعی استوار باشد، بیش از اندازه منظم و نظام مند به نظر می رسد.

با این حال، آنچه مسلم است این است که در سده ی هفتم پیش از میلاد، مادها به قدرتی منطقه ای تبدیل شده بودند و توانستند در کنار بابلیان، نقش تعیین کننده ای در سقوط امپراتوری آشور ایفا کنند.

سقوط نینوا در سال ۶۱۲ پیش از میلاد به رهبری هوخشتر، نه تنها پایان امپراتوری آشور، بلکه آغاز عصر جدیدی در تاریخ خاور نزدیک بود.

مادها، که تا آن زمان در حاشیه ی قدرت های بزرگ قرار داشتند، ناگهان به یکی از بازیگران اصلی سیاست منطقه تبدیل شدند.

قلمرو آنان از بخش های وسیعی از فلات ایران تا مناطق غربی و شمالی گسترش یافت و برای نخستین بار، بخش بزرگی از سرزمین های ایرانی تحت فرمانروایی حکومتی واحد قرار گرفت.

اگرچه اطلاعات ما درباره ی ساختار سیاسی دولت ماد محدود است، اما به نظر می رسد که این حکومت، ترکیبی از سنت های قبیله ای ایرانی و برخی عناصر اداری دولت های پیشین خاور نزدیک را در خود جای داده بود.

در همین زمان، پارس ها در جنوب غربی ایران، در منطقه ی پارس و انشان، به تدریج قدرت خود را گسترش می دادند.

برخلاف مادها که به سرعت به قدرتی بزرگ تبدیل شدند، پارس ها مسیری آرام تر اما پایدارتر را طی کردند.

آنان در مجاورت تمدن کهن ایلام زندگی می کردند و طی قرن ها، از سنت های اداری، اقتصادی و فرهنگی آن بهره بردند.

بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که یکی از عوامل مهم موفقیت آینده ی هخامنشیان، همین توانایی آنان در جذب و تلفیق سنت های گوناگون بود.

پارسیان نه تنها میراث فرهنگی و سیاسی ایرانی را حفظ کردند، بلکه از دستاوردهای تمدن های غیر ایرانی نیز بهره گرفتند.

از میان خاندان های متعدد پارسی، خاندان هخامنشی به تدریج جایگاه ویژه ای یافت.

اگرچه اطلاعات ما درباره ی نخستین نسل های این خاندان محدود است، اما منابع هخامنشی و کلاسیک نشان می دهند که هخامنش، پیش پیش و جانشینان آنان توانستند موقعیت سیاسی قابل توجهی در منطقه ی پارس به دست آورند.

در زمان پیش پیش، قلمرو هخامنشیان در انشان و پارس تثبیت شد و این خاندان به یکی از مهم ترین خاندان های اشرافی جنوب غرب ایران تبدیل گردید.

برخلاف بسیاری از فرمانروایان محلی که در کشمکش های منطقه ای نابود شدند، هخامنشیان توانستند میان وفاداری به قدرت های بزرگ تر و حفظ استقلال محلی خود تعادل برقرار کنند.

در آغاز سده ی ششم پیش از میلاد، هنگامی که قدرت ماد به اوج خود رسیده بود و بابل، لیدی و مصر نیز هر یک بخشی از جهان شناخته شده را در اختیار داشتند.

کمتر کسی می توانست پیش بینی کند که تحول بزرگ بعدی نه از نینوا، نه از بابل، نه از سارد و نه از ممفیس، بلکه از سرزمینی کوهستانی در جنوب غرب فلات ایران آغاز خواهد شد.

با این حال، تاریخ بارها نشان داده است که قدرت های بزرگ اغلب در زمانی سقوط می کنند که خود را شکست ناپذیر می پندارند و نیروهای جدید معمولاً از حاشیه ها سر برمی آورند، نه از مراکز تثبیت شده ی قدرت.

پارس در آستانه ی چنین تحولی قرار داشت و در قلب این تحول، خاندان هخامنشی قرار گرفته بود، خاندانی که در نسل بعد، فرزندی را به جهان معرفی کرد که نه تنها سرنوشت ایران، بلکه مسیر تاریخ بخش بزرگی از جهان باستان را دگرگون ساخت.

## ● بخش دوم : پیش زمینه یک اسطوره

---

### خاندان هخامنشی و زادروز کوروش

اگر جهان پیش از کوروش، شرایط سیاسی و تاریخی لازم برای ظهور یک امپراتوری جدید را فراهم ساخته بود، هنوز یک پرسش اساسی باقی می ماند :

چگونه از میان ده ها خاندان اشرافی و صدها فرمانروای محلی، شخصی چون کوروش سر بر آورد؟

پاسخ این پرسش را باید نه تنها در نبوغ فردی کوروش، بلکه در تاریخ و جایگاه خاندان او جست وجو کرد.

هیچ پادشاهی بدون پشتوانه ی سیاسی، اجتماعی و خانوادگی به قدرت نمی رسد و کوروش نیز از این قاعده مستثنا نبود.

او وارث خاندانی بود که نسل ها پیش از او در جنوب غربی فلات ایران فرمانروایی کرده بودند، با قدرت های بزرگ زمان خود تعامل داشتند و به تدریج جایگاهی ممتاز در میان قبایل پارسی به دست آورده بودند.

با این حال، همان گونه که درباره ی بسیاری از شخصیت های بزرگ جهان باستان مشاهده می شود، تاریخ خاندان و زادروز کوروش نیز با افسانه، اسطوره و روایت های سیاسی درآمیخته است.

تا آنجا که گاه تشخیص مرز میان واقعیت تاریخی و حافظه ی جمعی دشوار می شود.

برای شناخت کوروش، نخست باید خاندان هخامنشی و جهانی را که او در آن متولد شد، به دقت بررسی کرد.

## هخامنش، چیش پیش و شکل گیری خاندان هخامنشی

اگرچه نام کوروش بزرگ در تاریخ جهان باستان شهرتی بی مانند یافته است، اما خاندان او قرن ها پیش از تولدش در صحنه ی سیاسی فلات ایران حضور داشت.

برخلاف بسیاری از فرمانروایان باستان که مشروعیت خود را تنها از قدرت نظامی یا موفقیت های سیاسی کسب می کردند، کوروش وارث سنتی خانوادگی بود که ریشه های آن، دست کم در حافظه ی سیاسی هخامنشیان، به نسل های پیش از او باز می گشت.

با این حال، همانند بسیاری از مسائل مربوط به تاریخ آغازین ایران باستان، بازسازی دقیق تاریخ خاندان هخامنشی با دشواری های فراوانی همراه است، زیرا منابع موجود محدود، گاه متناقض و اغلب تحت تأثیر اهداف سیاسی و ایدئولوژیک قرار دارند.

مهم ترین منبع ایرانی درباره ی نسب هخامنشیان، کتیبه ی بیستون داریوش بزرگ است.

داریوش در این کتیبه، برای تثبیت مشروعیت سیاسی خود، نسب خود را به هخامنش می رساند و او را نیای مشترک خاندان سلطنتی معرفی می کند.

بر اساس این روایت، هخامنش بنیان گذار دودمانی بود که بعدها به شاهنشاهی هخامنشی شهرت یافت.

با این حال، پژوهشگران جدید درباره ی میزان تاریخی بودن این ادعا اختلاف نظر دارند.

برخی معتقدند که هخامنش احتمالاً شخصیتی واقعی بوده است، در حالی که برخی دیگر بر این باورند که نقش و جایگاه او در دوره ی داریوش برای ایجاد مشروعیت سیاسی خاندان سلطنتی تقویت شده است.

با وجود این اختلاف نظرها، تردیدی وجود ندارد که در

سده های هفتم و ششم پیش از میلاد، خاندانی قدرتمند از فرمانروایان پارسی در جنوب غرب ایران وجود داشت که بعدها جهان آنان را با نام هخامنشیان شناخت.

پس از هخامنش، نام چیش پیش در منابع هخامنشی و کلاسیک دیده می شود.

چیش پیش را می توان نخستین شخصیت نسبتاً تاریخی خاندان هخامنشی دانست که توانست قلمرو خود را در منطقه ی انشان و پارس گسترش دهد.

انشان، که پیش تر بخشی از تمدن کهن ایلام محسوب می شد، از نظر سیاسی و اقتصادی اهمیت فراوانی داشت و تسلط بر آن، جایگاه هخامنشیان را در جنوب غرب ایران مستحکم ساخت.

به نظر می رسد که در دوره ی چیش پیش، هخامنشیان نه تنها از سنت های قبیله ای پارسی، بلکه از میراث اداری و سیاسی ایلام نیز بهره بردند؛ ویژگی ای که بعدها به یکی از نقاط قوت شاهنشاهی هخامنشی تبدیل شد.

پس از چیش پیش، خاندان هخامنشی احتمالاً به دو شاخه پارسی و انشانی تقسیم شد، شاخه ای که بعدها به کوروش بزرگ و فرزندان او انجامید انشانی و شاخه ای که داریوش بزرگ از آن برخاست پارسی بود.

هرچند جزئیات این تقسیم بندی همچنان مورد بحث مورخان است، اما آنچه اهمیت دارد، این است که تا آغاز سده ی ششم پیش از میلاد، هخامنشیان دیگر صرفاً رؤسای قبایل محلی نبودند، بلکه به عنوان یکی از خاندان های برجسته ی سیاسی فلات ایران شناخته می شدند.

در نسل بعد، فرمانروایی به نام کمبوجیه یکم، پدر کوروش بزرگ، بر پارس حکومت می کرد.

برخلاف فرزندش، کمبوجیه یکم در منابع تاریخی حضوری کم رنگ دارد و اطلاعات ما درباره ی دوران حکومت او محدود است.

با این حال، شواهد موجود نشان می دهد که او توانسته بود روابط سیاسی خود را با دولت ماد حفظ کند و جایگاه خاندان هخامنشی را در ساختار قدرت منطقه ای تثبیت نماید.

در سنت تاریخی یونانی، کمبوجیه نه تنها به عنوان فرمانروای پارس، بلکه به عنوان همسر ماندانا، دختر آستیاگ، آخرین شاه ماد، معرفی شده است.

پیوندی که اگر تاریخی باشد، اهمیت سیاسی بسیار زیادی داشته است، زیرا میان خاندان سلطنتی ماد و اشراف پارسی رابطه ای خویشاوندی برقرار می کرد.

با این حال، مسئله ی ازدواج کمیوجیه و ماندانا یکی از موضوعات مورد بحث در تاریخ نگاری مدرن است.

هرودوت این ازدواج را به عنوان بخشی از روایتی گسترده تر درباره ی تولد و ظهور کوروش نقل می کند، اما برخی پژوهشگران معاصر معتقدند که ممکن است این روایت بعدها برای توضیح مشروعیت سیاسی کوروش و پیوند دادن او با خاندان سلطنتی ماد گسترش یافته باشد.

از سوی دیگر، نبود شواهد قطعی برای رد این ازدواج نیز باعث شده است که بسیاری از مورخان، امکان تاریخی بودن آن را به طور کامل رد نکنند.

در هر صورت، چه ماندانا واقعاً دختر آستیاگ بوده باشد و چه این نسبت بعدها به روایت های تاریخی افزوده شده باشد، تردیدی نیست که کوروش در محیطی رشد یافت که در آن، سنت های سیاسی و فرهنگی پارسی و مادی در تعامل نزدیک با یکدیگر قرار داشتند.

در آغاز سده ی ششم پیش از میلاد، جهان خاور نزدیک در ظاهر به ثبات رسیده بود.

مادها قدرتمندترین دولت فلات ایران بودند، بابلیان وارث شکوه میان رودان محسوب می شدند، لیدی ثروتمندترین پادشاهی غرب آسیا بود و مصر همچنان اقتدار چند هزار ساله خود را حفظ کرده بود.

در چنین شرایطی، تولد فرزندی در یکی از خاندان های اشرافی پارس، در نگاه معاصرانش، رویدادی معمولی به نظر می رسید.

هیچ کس نمی توانست پیش بینی کند که این کودک، که احتمالاً در حدود سال های ۶۰۰ تا ۵۷۶ پیش از میلاد متولد شده بود، در کمتر از چهار دهه نه تنها ماد، بلکه بابل، لیدی و بخش بزرگی از جهان شناخته شده را تحت فرمان خود درخواهد آورد.

اما اگر تاریخ نگاران مدرن درباره ی نسب و جایگاه سیاسی خاندان کوروش بحث می کنند، سنت های باستانی راه دیگری را برگزیدند.

در حافظه ی جمعی جهان باستان، ظهور مردی چون کوروش نمی توانست رویدادی عادی باشد.

از همین رو، پیرامون تولد او، افسانه هایی شکل گرفت که از رویاهای پادشاهان، پیشگویی های کاهنان، کودکی در معرض مرگ و سرنوشتی از پیش تعیین شده سخن می گفتند.

این افسانه ها، هرچند به معنای دقیق کلمه تاریخی نیستند، اما به ما نشان می دهند که مردم جهان باستان، عظمت کوروش را چگونه درک و روایت می کردند.

برای فهم بهتر این مسئله، باید به مشهورترین روایت مربوط  
به تولد کوروش، یعنی داستان آستیاگ، ماندانا و رویاهای  
پیشگویانه ی پادشاه ماد، بازگردیم.

## آستیگ، ماندانا و افسانه ی تولد کوروش

در تاریخ جهان باستان، تولد فرمانروایان بزرگ به ندرت به عنوان رویدادی عادی روایت شده است.

از سارگون اکدی گرفته تا اسکندر مقدونی و آگوستوس رومی، سنت های تاریخی و ادبی غالباً می کوشیدند ظهور شخصیت های استثنایی را با نشانه هایی فراطبیعی، پیشگویی های آسمانی و حوادث شگفت انگیز همراه سازند و کوروش بزرگ نیز از این قاعده مستثنا نبود.

مشهورترین روایت مربوط به تولد او را هرودوت، مورخ یونانی سده ی پنجم پیش از میلاد، نقل کرده است.

روایتی که اگرچه از نظر تاریخی با تردیدهای جدی روبه رو است، اما اهمیت آن در بازتاب نگرش جهان باستان به مفهوم فرمانروایی و سرنوشت تاریخی انکارناپذیر است.

بر اساس گزارش هرودوت، آستیگ، آخرین شاه ماد، شبی در خواب دید که از بدن دخترش ماندانا جویباری جاری شد که نه تنها شهر هگمتانه، بلکه سراسر آسیا را فراگرفت.

مغ ها و تعبیرکنندگان خواب، این رویا را نشانه ای از آن دانستند که فرزند ماندانا روزی بر سراسر آسیا فرمان خواهد راند.

آستیگ که از این پیشگویی بیمناک شده بود، تصمیم گرفت ماندانا را نه به یکی از اشراف مقتدر ماد، بلکه به کمبوجیه، فرمانروای پارس، که از نظر او شخصیتی کم خطر و فاقد جاه طلبی سیاسی بود، به همسری دهد.

اما نگرانی آستیگ با ازدواج دخترش پایان نیافت.

هرودوت نقل می کند که آستیگ بار دیگر خوابی دید.

این بار از رحم ماندانا تاکی روید که سراسر آسیا را در برگرفت.

تعبیر این خواب نیز همان بود، فرزند ماندانا، روزی حکومت او را سرنگون خواهد کرد.

از این رو، هنگامی که کوروش متولد شد، آستیگ فرمان داد نوزاد را از میان بردارند تا خطر پیشگویی برای همیشه از بین برود.

اجرای این فرمان به هارپاگ، یکی از برجسته ترین سرداران و درباریان ماد، سپرده شد.

هارپاگ که نمی خواست شخصاً خون نوزاد را بر گردن بگیرد، کودک را به چوپانی سلطنتی به نام مهرداد سپرد تا او را در کوهستان رها کند.

اما بنا بر روایت هرودوت، همسر چوپان در همان زمان نوزاد خود را از دست داده بود و از شوهرش خواست تا کودک پاریسی را به جای فرزند مرده ی خود بزرگ کند.

بدین ترتیب، کوروش از مرگ نجات یافت و سال های نخست زندگی خود را در میان خانواده ای روستایی سپری کرد.

هرودوت سپس داستانی نقل می کند که در بسیاری از افسانه های مربوط به فرمانروایان بزرگ جهان باستان تکرار شده است.

به گفته ی او، کوروش در کودکی هنگام بازی با همسالانش، نقش پادشاه را بر عهده گرفت و یکی از فرزندان اشراف ماد را به دلیل نافرمانی تنبیه کرد.

این رفتار موجب شد که ماجرا به گوش آستیاگ برسد و او پس از مشاهده ی کودک، به شباهت ظاهری و رفتار سلطنتی او مشکوک شود.

تحقیقات بعدی حقیقت را آشکار کرد و آستیاگ دریافت که نوه اش زنده مانده است.

با این حال، آستیاگ تصمیم گرفت این بار از کشتن کوروش صرف نظر کند، زیرا معتقد بود که پیشگویی قبلاً تحقق یافته است.

چراکه کودک در بازی های خود نقش پادشاه را ایفا کرده بود. اما خشم او متوجه هارپاگ شد که از اجرای فرمان اولیه سرپیچی کرده بود.

هرودوت روایت می کند که آستیاگ در اقدامی هولناک، پسر هارپاگ را کشت و گوشت او را در ضیافتی به پدرش خوراند. حادثه ای که بعدها انگیزه ی انتقام هارپاگ و یکی از عوامل سقوط حکومت ماد شد.

اگرچه این روایت یکی از مشهورترین داستان های تاریخ باستان است، اکثر مورخان معاصر آن را به عنوان گزارشی دقیق از رویدادهای تاریخی نمی پذیرند.

در واقع، بسیاری از عناصر این داستان، از جمله رویاهای پیشگویانه، نجات معجزه آسای کودک و شناسایی قهرمان در دوران کودکی، در زندگی نامه های اسطوره ای و حماسی بسیاری از شخصیت های تاریخی و افسانه ای مشاهده می شود.

روایت تولد سارگون اکدی، داستان کودکی موسی در سنت یهودی، افسانه ی رومولوس و رموس در تاریخ روم و حتی برخی روایات مربوط به اسکندر مقدونی، شباهت های ساختاری قابل توجهی با داستان کودکی کوروش دارند.

از این رو، بیشتر پژوهشگران امروز معتقدند که روایت هرودوت را باید نه به عنوان گزارشی دقیق از وقایع، بلکه به عنوان بازتابی از حافظه ی سیاسی و فرهنگی جهان باستان مطالعه کرد.

این روایت نشان می‌دهد که در نگاه مردمان آن عصر، عظمت کوروش چنان آشکار بود که نمی‌توانست حاصل یک تولد عادی باشد.

آنان می‌کوشیدند موفقیت‌های بعدی او را با نشانه‌هایی از تقدیر، سرنوشت و اراده‌ی الهی توضیح دهند.

با وجود این، رد افسانه‌ها به معنای انکار همه‌ی واقعیت‌های تاریخی نیست.

بسیاری از مورخان بر این باورند که احتمالاً در پس این داستان‌ها، واقعیتی سیاسی نهفته است.

ممکن است کوروش واقعاً با خاندان سلطنتی ماد پیوندهایی داشته باشد، ممکن است در دربار ماد حضور یافته یا آموزش دیده باشد، و ممکن است رقابت‌های سیاسی میان اشراف ماد و پارس بعدها در قالب روایات افسانه‌ای بازسازی شده باشند.

اما آنچه با اطمینان بیشتری می‌توان گفت، این است که کوروش نه چوپانی گمنام بود و نه کودکی که به‌طور معجزه‌آسا به قدرت رسید.

او وارث یکی از مهم ترین خاندان های سیاسی پارس بود. خاندانی که در زمان تولد او، در حال آماده شدن برای ایفای نقشی بسیار بزرگ تر در تاریخ جهان بود.

در حدود سال های پایانی سده ی هفتم یا آغاز سده ی ششم پیش از میلاد، کودکی در خاندان هخامنشی متولد شد که بعدها نام او از مرزهای ایران فراتر رفت و به یکی از شناخته شده ترین نام های تاریخ جهان تبدیل شد.

اما آنچه کوروش را به فرمانروایی بزرگ تبدیل کرد، نه پیشگویی های جادوگران و نه افسانه های دوران کودکی، بلکه جهانی بود که او در آن پرورش یافت.

جهانی که در آن، سنت های قبیله ای پارسی، میراث سیاسی مادها، فرهنگ های کهن خاور نزدیک و واقعیت های سخت قدرت و جنگ، همگی در شکل گیری شخصیت او نقش داشتند.

## ● بخش سوم : رشد یک شاهزاده

---

### شکل گیری شخصیت کوروش

اکنون که از افسانه و نسب نامه های سلطنتی فاصله

می گیریم، با پرسشی اساسی تر روبه رو می شویم :

کوروش چگونه به کوروش تبدیل شد؟

زیرا اگرچه تولد و خاندان می توانند جایگاه اجتماعی یک فرد را تعیین کنند، اما شخصیت، آموزش، فرهنگ و تجربه هستند که رهبران بزرگ را می سازند.

متأسفانه، برخلاف بسیاری از شخصیت های تاریخی متأخر، اطلاعات مستقیمی درباره ی کودکی و جوانی کوروش در اختیار نداریم.

هیچ خاطره ای از او باقی نمانده، هیچ معلمی از او نام نبرده و هیچ متن هم عصری به شرح دوران رشد او نپرداخته است.

با این حال، از طریق شناخت جامعه‌ی پارسی، فرهنگ ایرانی  
و ساختار سیاسی جهان او، می‌توان تصویری محتمل از  
محیطی که کوروش در آن پرورش یافت، ترسیم کرد.

## جامعه پارسی، آموزش و جهان بینی یک شاه آینده

اگرچه منابع تاریخی درباره ی دوران کودکی و جوانی کوروش بزرگ سکوت کرده اند، اما این سکوت به معنای ناتوانی کامل در بازسازی محیطی که او در آن پرورش یافت نیست.

همان گونه که برای بسیاری از شخصیت های جهان باستان، از جمله هومر، زرتشت و حتی اسکندر مقدونی، بخش بزرگی از زندگی اولیه از طریق شناخت جامعه و فرهنگی که آنان را شکل داده است، بازسازی می شود، درباره ی کوروش نیز می توان از مطالعه جامعه پارسی و جهان ایرانی سده ششم پیش از میلاد به درکی نزدیک تر از شخصیت او دست یافت.

کوروش، پیش از آنکه پادشاهی جهان گشا باشد، فرزند فرهنگی خاص بود.

فرهنگی که در آن، جنگاوری، وفاداری، خویشننداری و مسئولیت سیاسی ارزش هایی بنیادی محسوب می شدند.

جامعه ی پارسی در روزگار کوروش هنوز ویژگی های

قبیله ای و اشرافی خود را حفظ کرده بود.

برخلاف دولت های شهرنشین میان رودان، که بر بوروکراسی پیچیده و تمرکز اداری استوار بودند، جامعه ی پارسی بر روابط خویشاوندی، وفاداری شخصی و همکاری میان خاندان های اشرافی استوار بود.

فرمانروایان پارسی نه تنها رهبران سیاسی، بلکه رهبران نظامی و اجتماعی قبایل خود نیز محسوب می شدند.

از این رو، فرزندان خاندان های برجسته، از همان سال های نخست زندگی، برای ایفای نقش های نظامی، سیاسی و مدیریتی آماده می شدند.

مهم ترین توصیف از آموزش اشراف پارسی را گزنفون و تا حدی هرودوت ارائه کرده اند.

اگرچه کوروش نامه گزنفون اثری فلسفی و آموزشی است و نه گزارشی کاملاً تاریخی، اما بسیاری از پژوهشگران معتقدند که بخش هایی از توصیف او از جامعه ی پارسی، بازتابی از سنت های واقعی ایرانی است.

بر اساس این منابع، آموزش فرزندان اشراف بر سه اصل اساسی استوار بود:

اسب سواری، تیراندازی و راستگویی.

هرودوت می نویسد که پارسیان به فرزندان خود از پنج تا بیست سالگی سه چیز می آموختند :

سوارکاری، تیراندازی با کمان و راست گفتن.

این عبارت، هرچند ساده به نظر می رسد، در واقع بازتاب جهان بینی سیاسی و اخلاقی ایرانیان باستان است.

اسب، در فرهنگ ایرانی، تنها وسیله ای برای جابه جایی نبود، بلکه نماد منزلت، تحرک و قدرت نظامی به شمار می رفت.

بخش بزرگی از موفقیت های نظامی ایرانیان در سده های بعد، از توانایی آنان در استفاده از نیروهای سواره نظام ناشی بود.

تیراندازی نیز مهارتی حیاتی برای جنگ در فلات ایران و مناطق پیرامون آن محسوب می شد.

اما شاید مهم ترین اصل، مفهوم راستگویی باشد.

در سنت ایرانی، دروغ نه تنها خطایی اخلاقی، بلکه تهدیدی علیه نظم سیاسی و اجتماعی تلقی می شد.

این اندیشه بعدها در کتیبه های هخامنشی، به ویژه در آثار داریوش بزرگ، به روشنی دیده می شود.

جایی که پادشاه بارها از اهورامزدا می خواهد کشور را از دشمن، خشکسالی و دروغ حفظ کند.

علاوه بر آموزش نظامی و اخلاقی، کوروش احتمالاً با سنت های سیاسی و فرهنگی متنوعی نیز آشنا شده بود.

اگر روایت های مربوط به پیوند خانوادگی او با مادها را بپذیریم، او ممکن است بخشی از جوانی خود را در محیطی گذرانده باشد که در آن، سنت های ایرانی و مادی با یکدیگر در آمیخته بودند.

حتی اگر این روایت ها را افسانه ای بدانیم، تردیدی وجود ندارد که اشراف پارسی در ارتباط نزدیک با نخبگان مادی، ایلامی و میان رودانی قرار داشتند.

به همین دلیل، کوروش از همان آغاز زندگی با جهانی روبه رو بود که از تنوع قومی، زبانی و فرهنگی برخوردار بود. تجربه ای که بعدها در سیاست های او نسبت به اقوام و ملت های مختلف امپراتوری بازتاب یافت.

از نظر دینی، مسئله ی اعتقادات کوروش همچنان موضوع بحث میان پژوهشگران است.

برخلاف داریوش بزرگ، کوروش هیچ گاه در کتیبه های باقی مانده از خود، به طور صریح از اهورامزدا نام نبرده است.

این موضوع باعث شده است که برخی پژوهشگران درباره ی ماهیت دقیق باورهای دینی او محتاط باشند.

با این حال، بسیاری از عناصر فرهنگ سیاسی و اخلاقی هخامنشیان، از جمله تأکید بر نظم، راستی، عدالت و مشروعیت الهی فرمانروایی، با سنت های دینی ایرانی و آموزه هایی که بعدها در آیین زرتشتی شناخته شد، سازگاری دارد.

در عین حال، سیاست دینی کوروش نشان می دهد که او جهان را نه از دریچه ی تعصب مذهبی، بلکه از منظر واقعیت سیاسی و احترام به سنت های محلی می نگریست.

در کنار آموزش، فرهنگ و دین، تجربه ی سیاسی نیز در شکل گیری شخصیت کوروش نقش اساسی ایفا کرد.

او در جهانی رشد یافت که قدرت های بزرگ آن، اگرچه در ظاهر قدرتمند بودند، در واقع با بحران های عمیق داخلی روبه رو بودند.

مادها با مشکلات مربوط به انسجام سیاسی مواجه بودند، بابلیان با تنش های مذهبی و سیاسی دست و پنجه نرم می کردند، لیدی بیش از حد به ثروت خود اعتماد داشت و مصر درگیر حفظ میراث گذشته بود.

کوروش احتمالاً از همان جوانی دریافت که قدرت واقعی، نه صرفاً در نیروی نظامی، بلکه در شناخت ضعف های دشمنان، جلب وفاداری متحدان و توانایی سازگاری با شرایط متغیر نهفته است.

از همین رو، هنگامی که کوروش در دهه های میانی سده ششم پیش از میلاد به عنوان فرمانروای پارس ظاهر شد، او صرفاً وارث تاج و تختی محلی نبود.

او محصول چندین نسل تجربه‌ی سیاسی، نظامی و فرهنگی به  
شمار می‌رفت.

مردی که در مرز میان سنت‌های قبیله‌ای ایرانی و تمدن‌های  
کهن خاور نزدیک پرورش یافته بود و به زودی فرصت خواهد  
یافت تا توانایی‌های خود را در بزرگ‌ترین آزمون زندگی‌اش  
به نمایش بگذارد :

رویارویی با امپراتوری ماد و پادشاهی که بنا بر سنت‌های  
کهن، روزگاری مرگ او را آرزو کرده بود.

## • بخش چهارم : راهپیمایی تا تاج

---

### سقوط ماد و ظهور کوروش

در حدود میانه سده ششم پیش از میلاد، هیچ رویدادی به اندازه سقوط امپراتوری ماد، توازن قدرت جهان باستان را دگرگون نکرد.

برای بیش از نیم قرن، مادها یکی از بزرگ ترین قدرت های خاور نزدیک محسوب می شدند و از فلات ایران تا مرزهای آناتولی نفوذ داشتند.

اما همان گونه که پیش تر امپراتوری آشور، با وجود قدرت ظاهری، در برابر فشارهای داخلی و خارجی فروپاشیده بود، دولت ماد نیز در درون خود با مشکلاتی روبه رو بود که در نهایت راه را برای ظهور قدرتی جدید هموار کرد.

در مرکز این تحول، مردی قرار داشت که جهان او را بعدها با نام کوروش بزرگ شناخت.

از شاهزاده پارسی تا فرمانروای ایران در میانه ی سده ششم پیش از میلاد، جهان خاور نزدیک در وضعیتی قرار داشت که از یک سو ثبات ظاهری قدرت های بزرگ را به نمایش می گذاشت و از سوی دیگر، نشانه های آشکار فرسودگی سیاسی و ساختاری را در خود پنهان کرده بود.

در این میان، دولت ماد، که پس از سقوط آشور به قدرتمندترین دولت فلات ایران تبدیل شده بود، بیش از هر زمان دیگری مقتدر به نظر می رسید.

آستیگ، آخرین پادشاه ماد، وارث حکومتی بود که نزدیک به یک قرن بر بخش بزرگی از ایران و مناطق پیرامون آن سلطه داشت.

با این حال، همان گونه که تاریخ بارها نشان داده است، قدرت سیاسی هنگامی که در ظاهر به اوج خود می رسد، ممکن است در واقع در آستانه فروپاشی قرار داشته باشد.

اطلاعات ما درباره روابط میان پارس و ماد در سال های پیش از قیام کوروش محدود است.

به نظر می رسد که پارس ها، اگرچه از استقلال داخلی قابل توجهی برخوردار بودند، به طور کلی در حوزه نفوذ سیاسی ماد قرار داشتند و فرمانروایان هخامنشی، از جمله کمبوجیه یکم و سپس کوروش، جایگاه خود را در چارچوب نظام سیاسی گسترده تر مادی تعریف می کردند.

با این حال، این رابطه احتمالاً بیش از آنکه بر سلطه ی مستقیم استوار باشد، بر مجموعه ای از تعهدات سیاسی، نظامی و خویشاوندی تکیه داشت.

در حدود سال های ۵۵۳ تا ۵۵۰ پیش از میلاد، کوروش، که در آن زمان فرمانروای پارس و انشان بود، علیه آستیاگ دست به شورش زد.

درباره ی علل دقیق این شورش، منابع باستانی روایت های متفاوتی ارائه می کنند.

هرودوت، مطابق سنت داستان پردازی خود، نقش اصلی را به هارپاگ، سردار مادی، نسبت می دهد که به دلیل انتقام از آستیاگ، اشراف ماد را به حمایت از کوروش ترغیب کرد.

بر اساس این روایت، هارپاگ با ارسال پیام های مخفی به کوروش، او را به قیام تشویق کرد و در لحظه تعیین کننده، بخش مهمی از نیروهای مادی را به سوی او کشاند.

اگرچه صحت جزئیات این داستان مورد تردید است، اما بسیاری از مورخان معاصر معتقدند که در اصل روایت هرودوت، واقعیتی سیاسی نهفته است.

دولت ماد، احتمالاً همانند بسیاری از حکومت های باستانی، از اتحاد کامل داخلی برخوردار نبود و بخشی از نخبگان و فرماندهان آن ممکن بود از حکومت آستیاگ ناراضی باشند.

کوروش، با هوشمندی سیاسی خود، توانست از این شکاف ها بهره برداری کند و خود را نه صرفاً به عنوان رهبر یک شورش محلی، بلکه به عنوان جایگزینی مشروع برای نظم سیاسی موجود معرفی نماید.

یکی از مهم ترین منابع معاصر این رویدادها، سالنامه نبونئید، پادشاه بابل، است.

این متن بابلی که به رویدادهای سیاسی زمان کوروش اشاره می‌کند، تأیید می‌کند که آستیگ علیه کوروش لشکر کشید، اما بخشی از نیروهایش علیه او شورش کردند و او را به کوروش تسلیم نمودند.

اهمیت این گزارش در آن است که برخلاف روایت‌های یونانی که دهه‌ها و سده‌ها بعد نوشته شده‌اند، این سند تقریباً هم‌زمان با رویدادها نگاشته شده و نشان می‌دهد که سقوط ماد، دست‌کم تا حدی، نتیجه بحران‌های داخلی و فروپاشی وفاداری نخبگان بوده است.

پس از شکست آستیگ، شهر هگمتانه، پایتخت ماد، به دست کوروش افتاد.

اما آنچه بیش از خود پیروزی اهمیت داشت، نحوه برخورد کوروش با دشمن شکست‌خورده بود.

برخلاف سنت‌های رایج بسیاری از امپراتوری‌های باستان، که سقوط یک حکومت را با نابودی کامل خاندان سلطنتی و نخبگان آن همراه می‌کردند، کوروش سیاستی متفاوت در پیش گرفت.

به نظر می‌رسد که او نه تنها ساختارهای اداری و سیاسی ماد را حفظ کرد، بلکه بسیاری از نخبگان و اشراف مادی را نیز در نظام جدید خود ادغام نمود.

این سیاست، که بعدها در سراسر شاهنشاهی هخامنشی به یکی از ویژگی‌های اصلی حکومت او تبدیل شد، نقش مهمی در تثبیت قدرتش ایفا کرد.

از این رو، فتح ماد را نباید صرفاً یک پیروزی نظامی دانست.

آنچه در فاصله‌ی سال‌های ۵۵۳ تا ۵۵۰ پیش از میلاد رخ داد، در واقع انتقال مرکز ثقل قدرت از ماد به پارس بود.

انتقالی که نه با نابودی کامل نظم پیشین، بلکه با جذب و بازسازی آن صورت گرفت.

کوروش، برخلاف بسیاری از فاتحان تاریخ، قدرت خود را بر ویرانه‌های دشمنانش بنا نکرد، بلکه کوشید میراث سیاسی آنان را در خدمت نظامی جدید قرار دهد.

این رویداد همچنین نقطه عطفی در تاریخ ایران و جهان باستان بود.

تا پیش از آن، پارس یکی از قدرت های منطقه ای فلات ایران محسوب می شد، اما پس از سقوط ماد، کوروش به فرمانروای بزرگ ترین دولت خاور نزدیک تبدیل شد.

در کمتر از یک دهه، او از حاکمی محلی به رهبری بدل شد که سرنوشت چهار قدرت بزرگ جهان باستان را رقم زد. با این حال، پیروزی بر ماد تنها آغاز راه بود.

در غرب، پادشاهی ثروتمند لیدی به رهبری کرزوس، با نگرانی به ظهور قدرت جدید در شرق می نگریست.

در جنوب، بابل همچنان قدرتمندترین دولت میان رودان بود و در غرب دورتر، مصر تحولات جدید را با دقت دنبال می کرد.

هیچ یک از این قدرت ها هنوز نمی دانستند که مردی که به تازگی تاج ماد را تصاحب کرده است، در آینده ای نزدیک مرزهای جهان شناخته شده را دگرگون خواهد کرد.

## • بخش پنجم : از پادشاهی تا امپراتوری

---

### فتح لیدی و نخستین گسترش شاهنشاهی

اگر سقوط ماد، کوروش را به بزرگ ترین فرمانروای فلات ایران تبدیل کرد، فتح لیدی او را به یکی از مهم ترین بازیگران جهان باستان بدل ساخت.

در آن سوی فلات آناتولی، پادشاهی لیدی، با ثروت افسانه ای، تجارت گسترده و ارتشی قدرتمند، خود را یکی از استوارترین قدرت های عصر می دانست.

در رأس این پادشاهی، مردی قرار داشت که نام او در تاریخ به نمادی از ثروت و شکوه تبدیل شد :

کروزوس یا کرویسوس، آخرین پادشاه بزرگ لیدی.

## کرزوس، دلفی و برخورد دو جهان

در میانه سده ی ششم پیش از میلاد، اگر از مردم جهان باستان پرسیده می شد که ثروتمند ترین و نیرومند ترین پادشاه غرب آسیا کیست، بسیاری بدون تردید نام کرزوس، پادشاه لیدی، را بر زبان می آوردند.

پادشاهی لیدی که مرکز آن در شهر سارد قرار داشت، در غرب آسیای صغیر واقع شده بود و به دلیل موقعیت جغرافیایی ممتاز، معادن غنی و شبکه های گسترده ی تجاری، به یکی از ثروتمند ترین دولت های عصر خود تبدیل شده بود.

شهرت ثروت کرزوس چنان گسترده بود که نام او حتی در دوران جدید نیز به عنوان نمادی از ثروت افسانه ای باقی مانده است.

اما همان گونه که قدرت مادها در برابر کوروش پایدار نماند، ثروت و اعتبار لیدی نیز نتوانست مانع گسترش قدرت جدید پارسیان شود.

کرزوس، برخلاف بسیاری از فرمانروایان هم عصر خود، به خوبی از تحولات سیاسی شرق آگاه بود.

سقوط ماد به دست کوروش نه تنها توازن قدرت منطقه را بر هم زده بود، بلکه تهدیدی مستقیم برای امنیت و منافع لیدی محسوب می شد.

مادها سال ها به عنوان نیرویی حائل میان لیدی و قدرت های شرقی عمل کرده بودند و اکنون این سد از میان رفته بود.

از این رو، کرزوس تصمیم گرفت پیش از آنکه کوروش قدرت خود را کاملاً تثبیت کند، ابتکار عمل را در دست بگیرد.

هرودوت روایت می کند که کرزوس، پیش از آغاز جنگ، به معابد و پیشگویان مشهور جهان یونانی، به ویژه معبد دلفی، مراجعه کرد.

بنا بر این روایت، کاهنان دلفی به او پاسخ دادند که اگر به پارس حمله کند، "امپراتوری بزرگی را نابود خواهد کرد."

کرزوس این پیشگویی را به نفع خود تفسیر کرد، بی آنکه دریابد امپراتوری ای که نابود خواهد شد، ممکن است پادشاهی خود او باشد.

اگرچه مورخان درباره ی صحت تاریخی این روایت تردید دارند، داستان دلفی به خوبی یکی از موضوعات همیشگی تاریخ را نشان می دهد :

خطر اعتماد بیش از اندازه فرمانروایان به قدرت، ثروت و برداشت های شخصی خود.

کرزوس پس از جلب حمایت برخی دولت های یونانی و برقراری روابط با مصر و بابل، در حدود سال ۵۴۷ یا ۵۴۶ پیش از میلاد، سپاه خود را به سوی شرق حرکت داد و وارد قلمرو سابق ماد شد.

نخستین رویارویی بزرگ میان دو طرف در منطقه پتیریا در کاپادوکیه رخ داد.

منابع باستانی این نبرد را خونین اما بدون پیروزی قاطع توصیف کرده اند.

پس از پایان نبرد، کرزوس، مطابق سنت های نظامی زمان، انتظار داشت که با فرا رسیدن زمستان، عملیات نظامی متوقف شود و بتواند در فصل بعد با نیرویی تازه به میدان بازگردد.

اما کوروش، برخلاف انتظار رقیب خود، تصمیم گرفت از فرصت استفاده کند.

یکی از ویژگی های مهم شخصیت نظامی او، توانایی در بهره برداری سریع از شرایط و اجتناب از جنگ های فرسایشی بود. او بدون تأخیر، ارتش خود را به تعقیب نیروهای لیدی فرستاد و به قلب قلمرو دشمن نزدیک شد.

این تصمیم، که از نظر نظامی جسورانه و غیرمنتظره بود، نقش تعیین کننده ای در نتیجه ی جنگ ایفا کرد.

نبرد نهایی در نزدیکی سارد، پایتخت لیدی، رخ داد.

هرودوت روایت می کند که کوروش برای مقابله با سواره نظام مشهور لیدی، از شترهای بارکش استفاده کرد.

زیرا اسب ها از بوی شتر هراس داشتند و نظم نیروهای لیدی را بر هم می زدند.

اگرچه جزئیات این روایت مورد بحث است، اما اصل ماجرا نشان می دهد که کوروش در استفاده از تاکتیک های غیرمتعارف و بهره گیری از نقاط ضعف دشمن مهارت داشت.

در نهایت، نیروهای لیدی شکست خوردند و کرزوس ناچار شد به سارد عقب نشینی کند.

سقوط سارد، یکی از مهم ترین رویدادهای نظامی سده ششم پیش از میلاد بود.

شهر، که به استحکامات طبیعی و مصنوعی خود شهرت داشت، پس از محاصره ای کوتاه به دست نیروهای کوروش افتاد.

درباره سرنوشت کرزوس، روایت های گوناگونی وجود دارد.

هرودوت نقل می کند که کوروش ابتدا تصمیم داشت او را بسوزاند، اما سپس از این تصمیم منصرف شد و حتی او را به عنوان مشاور در کنار خود نگه داشت.

برخی منابع دیگر نیز از ادامه ی زندگی کرزوس پس از سقوط لیدی سخن می گویند.

هرچند صحت این جزئیات قطعی نیست، اما آنچه اهمیت بیشتری دارد، تصویری است که این روایت ها از رفتار کوروش ارائه می دهند.

تصویری از فرمانروایی که برخلاف بسیاری از فاتحان عصر باستان، نابودی کامل دشمنان شکست خورده را همواره ضروری نمی دانست.

فتح لیدی پیامدهایی بسیار فراتر از تصرف یک پادشاهی داشت. نخست، ثروت عظیم لیدی و منابع اقتصادی آن در اختیار کوروش قرار گرفت.

دوم، شهرهای یونانی آسیای صغیر، که تا آن زمان تحت نفوذ لیدی بودند، با قدرت نوظهور هخامنشی روبه رو شدند و برای نخستین بار، روابط مستقیم میان جهان ایرانی و جهان یونانی شکل گرفت.

روابطی که در دو سده ی بعد، تاریخ شرق و غرب مدیترانه را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد.

سوم، فتح لیدی نشان داد که پیروزی کوروش بر ماد یک رویداد تصادفی یا صرفاً نتیجه بحران های داخلی نبود، بلکه نشانه ظهور فرمانده و سیاستمداری بود که توانایی اداره و گسترش یک امپراتوری بزرگ را داشت.

پس از سقوط سارد، کوروش دیگر تنها فرمانروای ایران و آناتولی نبود.

او اکنون بر بخش بزرگی از جهان شناخته شده حکومت می کرد و شهرتش از سواحل دریای اژه تا دشت های میان رودان گسترش یافته بود.

با این حال، بزرگ ترین آزمون او هنوز در پیش بود. در جنوب، امپراتوری بابل، وارث هزاران سال تمدن میان رودان، همچنان پابرجا بود.

دولتی که از نظر فرهنگی و سیاسی، مهم ترین قدرت جهان باستان به شمار می رفت.

رویاری میان امپراتوری های کوروش و بابل، نه تنها برخورد دو دولت، بلکه برخورد دو سنت بزرگ تاریخی بود. برخوردی که سرنوشت خاور نزدیک را برای همیشه دگرگون کرد.

## ● بخش ششم : کشورداری یک امپراتور

---

### شرق ایران و استحکام مرزهای شاهنشاهی

پیش از آنکه کوروش توجه خود را به بابل معطوف کند، لازم بود امنیت بخش های شرقی قلمرو تازه تأسیس خود را تضمین کند.

برخلاف تصور رایج که کوروش را عمدتاً فاتح ماد، لیدی و بابل می داند، بخش مهمی از فعالیت های نظامی و سیاسی او در سرزمین های شرقی شاهنشاهی، از باکتریا و سغد گرفته تا نواحی پیرامون آسیای مرکزی، انجام گرفت.

مناطقى که بعدها نه تنها در گسترش شاهنشاهی هخامنشی، بلکه در سرنوشت خود کوروش نیز نقشی تعیین کننده ایفا کردند.

اگرچه فتح ماد و لیدی، نام کوروش را در سراسر جهان باستان بر سر زبان ها انداخت، اما تثبیت قدرت او تنها با پیروزی در غرب ممکن نبود.

هر امپراتوری بزرگی، برای دوام و بقا، نیازمند امنیت در مرزهای خود است و کوروش به خوبی دریافته بود که بدون کنترل سرزمین های شرقی، حکومت نوپای هخامنشی همواره در معرض تهدید خواهد بود.

به همین دلیل، در فاصله میان فتح لیدی و لشکرکشی به بابل، بخش مهمی از توجه نظامی و سیاسی او به شرق شاهنشاهی معطوف شد.

منطقه ای وسیع که از فلات شرقی ایران تا آسیای مرکزی امتداد داشت و شامل سرزمین هایی چون پارت، هیرکانیه، زرنگ، آریاء، باختر، سغد و نواحی سکایی می شد.

برخلاف بابل و لیدی، که دارای دولت های متمرکز و ساختارهای سیاسی مشخص بودند، شرق ایران مجموعه ای از اقوام، قبایل و حکومت های محلی را در بر می گرفت که هر یک دارای ساختارهای اجتماعی و سیاسی متفاوتی بودند.

برخی از این مناطق، مانند باختر، از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی محسوب می شدند، در حالی که بخش هایی دیگر، به ویژه سرزمین های سکایی، بر پایه زندگی کوچ نشینی و نظام های قبیله ای اداره می شدند.

همین تنوع، اداره و کنترل این مناطق را به یکی از دشوارترین وظایف هر فرمانروایی تبدیل می کرد.

اطلاعات مستقیم ما درباره لشکرکشی های شرقی کوروش محدود است.

برخلاف فتح بابل، که توسط منابع بابلی ثبت شده، یا جنگ با لیدی، که در آثار مورخان یونانی بازتاب یافته است، بخش بزرگی از تاریخ فتوحات شرقی کوروش تنها از طریق اشارات پراکنده در منابع کلاسیک و استنتاج های مورخان جدید بازسازی می شود.

با این حال، تقریباً همه پژوهشگران توافق دارند که کوروش توانست تا اواخر دوران حکومت خود، بخش بزرگی از شرق فلات ایران و مناطق مجاور را تحت کنترل یا نفوذ سیاسی خود درآورد.

در میان این مناطق، باخترا از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. این سرزمین که تقریباً با بخش هایی از افغانستان و آسیای مرکزی امروزی مطابقت دارد، از دیرباز یکی از مراکز مهم ارتباطی میان ایران، هند و آسیای مرکزی محسوب می شد.

تسلط بر باخترا نه تنها منابع اقتصادی و انسانی قابل توجهی در اختیار هخامنشیان قرار می داد، بلکه امکان کنترل مسیرهای تجاری و نظامی شرق را نیز فراهم می ساخت.

به نظر می رسد که کوروش توانست این منطقه را، خواه از طریق لشکرکشی مستقیم و خواه از طریق توافق با نخبگان محلی، به قلمرو خود ملحق کند.

در شمال شرقی، مناطق سغد و سرزمین های سکایی، چالش های متفاوتی را پیش روی کوروش قرار می دادند.

برخلاف دولت های شهرنشین و کشاورزی، جوامع کوچ نشین و نیمه کوچ نشین آسیای مرکزی از تحرک بالایی برخوردار بودند و تسلط کامل بر آنان همواره دشوار بود.

با این حال، شواهد نشان می دهد که کوروش توانست دست کم بخشی از این مناطق را در حوزه نفوذ سیاسی خود قرار دهد و مرزهای شاهنشاهی را تا دوردست ترین نقاط شرق گسترش دهد.

اهمیت سیاست شرقی کوروش تنها در گسترش قلمرو خلاصه نمی شد.

او به خوبی دریافته بود که امپراتوری ای با این وسعت،

نمی تواند صرفاً بر نیروی نظامی متکی باشد.

از همین رو، همان سیاستی را که پیش تر در ماد به کار برده بود، در شرق نیز دنبال کرد :

همکاری با نخبگان محلی، احترام به ساختارهای موجود و ایجاد شبکه ای از وفاداری های سیاسی به جای نابودی کامل نظام های پیشین.

این رویکرد، که بعدها به یکی از مهم ترین ویژگی های شاهنشاهی هخامنشی تبدیل شد، امکان اداره سرزمین هایی با تنوع قومی، زبانی و فرهنگی بی سابقه را فراهم ساخت.

در همین دوره بود که ویژگی اصلی نبوغ سیاسی کوروش بیش از پیش آشکار شد.

بسیاری از فاتحان تاریخ توانسته اند سرزمین هایی را تصرف کنند، اما تنها تعداد اندکی موفق شده اند فتوحات خود را به نظامی سیاسی پایدار تبدیل کنند.

کوروش اما، برخلاف بسیاری از فرمانروایان پیش از خود، نه تنها به دنبال افزایش قلمرو بود، بلکه در پی ایجاد ساختاری بود که بتواند اقوام و دولت های مختلف را در چارچوبی واحد گرد آورد.

به همین دلیل، امپراتوری او نه صرفاً مجموعه ای از سرزمین های اشغال شده، بلکه نظامی سیاسی بود که بر همکاری، مشروعیت و ثبات استوار شده بود.

تا اواخر دهه ۵۴۰ پیش از میلاد، کوروش بر سرزمینی حکومت می کرد که از آسیای مرکزی تا سواحل دریای اژه امتداد داشت.

با این حال، مهم ترین و معتبرترین قدرت جهان باستان همچنان خارج از قلمرو او قرار داشت.

شهری به نام بابل که برای بیش از دو هزار سال، یکی از بزرگ ترین مراکز سیاسی، مذهبی و فرهنگی جهان محسوب می شد و نام آن با تمدن، قانون، دانش و شکوه امپراتوری گره خورده بود.

اگر فتح ماد، کوروش را به فرمانروای ایران و اگر فتح لیدی، او را به قدرتی جهانی تبدیل کرده بود، فتح بابل قرار بود او را به یکی از بزرگ ترین فرمانروایان تاریخ جهان باستان بدل کند.

## ● بخش هفتم : از امپراتور تا اسطوره

---

### فتح بابل

نبونئید، بحران مشروعیت و آخرین امپراتوری بزرگ خاور نزدیک

در نیمه ی سده ی ششم پیش از میلاد، هیچ شهری در جهان باستان از نظر اعتبار تاریخی، شکوه معماری و اهمیت فرهنگی با بابل قابل مقایسه نبود.

اگر مصر نماد قدمت و اگر آشور نماد قدرت نظامی بود، بابل تجسم تمدن، دانش و فرمانروایی به شمار می رفت.

برای بیش از دو هزار سال، این شهر بارها سقوط کرده و دوباره برخاسته بود، اما هرگز جایگاه خود را به عنوان یکی از مراکز اصلی جهان باستان از دست نداده بود.

هنگامی که کوروش پس از تثبیت قدرت خود در ایران، آسیای مرکزی و آناتولی به سوی جنوب نگرست، با دولتی روبه رو بود که نه تنها یک قدرت سیاسی، بلکه وارث بخش بزرگی از تاریخ تمدن بشری محسوب می شد.

اما در پس دیوارهای عظیم بابل، بحران هایی در حال شکل گیری بود که آینده ی این امپراتوری را با تردید روبه رو کرده بود.

نبونئید، بحران مشروعیت و ورود کوروش به پایتخت جهان در واپسین دهه های پیش از فتح بابل، امپراتوری نوبابلی، علی رغم عظمت ظاهری خود، با مشکلات عمیق سیاسی و مذهبی روبه رو بود.

فرمانروای این امپراتوری، نبونئید، شخصیتی غیرمعمول در تاریخ بابل به شمار می رفت.

برخلاف بسیاری از پادشاهان پیشین، که مشروعیت خود را از حمایت نهادهای سنتی و به ویژه کاهنان مردوک کسب می کردند، نبونئید سیاستی را در پیش گرفت که موجب نارضایتی بخش مهمی از نخبگان مذهبی و سیاسی بابل شد.

او علاقه‌ی ویژه‌ای به پرستش خدای ماه، سین، داشت و همین امر باعث شد که روابط او با روحانیون معبد بزرگ مردوک، مهم‌ترین مرکز مذهبی بابل، به تدریج تیره شود.

یکی از بحث‌برانگیزترین اقدامات نبونئید، اقامت طولانی مدت او در واحه‌ی تیماء در شمال عربستان بود.

او نزدیک به یک دهه از مرکز حکومت خود فاصله گرفت و اداره بابل را عملاً به پسرش، بلشصر، واگذار کرد.

مورخان هنوز درباره علت دقیق این تصمیم اختلاف نظر دارند، برخی آن را ناشی از انگیزه‌های مذهبی و برخی دیگر نتیجه‌ی ملاحظات سیاسی و اقتصادی می‌دانند.

اما صرف نظر از علت، این غیبت طولانی به تضعیف اقتدار سلطنت و افزایش نارضایتی در میان نخبگان بابلی انجامید.

در همین زمان، کوروش به دقت تحولات بابل را زیر نظر داشت.

برخلاف تصویری که برخی منابع یونانی از او به عنوان فاتحی صرفاً نظامی ارائه می کنند، شواهد تاریخی نشان می دهد که او اهمیت مشروعیت سیاسی و روانی را به خوبی درک می کرد.

او می دانست که بابل را نمی توان تنها با شمشیر فتح کرد؛ این شهر باید از درون نیز آماده ی پذیرش نظم جدید می بود.

به همین دلیل، به نظر می رسد که کوروش و اطرافیانش از نارضایتی موجود در میان نخبگان بابلی آگاه بودند و تلاش کردند خود را نه به عنوان ویران کنندگان بابل، بلکه به عنوان احیاکنندگان نظم و عدالت معرفی کنند.

در سال ۵۳۹ پیش از میلاد، کوروش عملیات نظامی خود علیه امپراتوری بابل را آغاز کرد.

مهم ترین رویارویی نظامی این جنگ در منطقه اوبیس، در کرانه رود دجله، رخ داد.

منابع بابلی، به ویژه سالنامه ی نبونئید، از شکست نیروهای بابلی در این نبرد خبر می دهند، هرچند جزئیات آن را به طور کامل شرح نمی دهند.

آنچه روشن است، این است که پس از شکست اوپیس، مقاومت سازمان یافته بابل به سرعت فروپاشید و راه برای پیشروی نیروهای هخامنشی هموار شد.

چند روز بعد، شهر مهم سپار بدون مقاومت جدی تسلیم شد و نبونئید از آنجا گریخت.

سرانجام، در ماه اکتبر سال ۵۳۹ پیش از میلاد، نیروهای کوروش به فرماندهی اوگبارو، فرماندار گوتیوم، وارد بابل شدند.

نکته قابل توجه آن است که بر اساس منابع بابلی، این ورود بدون نبرد گسترده و بدون ویرانی شهر صورت گرفت.

برخلاف بسیاری از فتح های بزرگ جهان باستان، سقوط بابل با قتل عام گسترده، تخریب معابد یا نابودی ساختارهای شهری همراه نبود.

چند هفته بعد، خود کوروش وارد بابل شد.

سالنامه نبونئید گزارش می دهد که مردم شهر از او استقبال کردند و او صلح را بر شهر برقرار ساخت.

اگرچه باید در تفسیر این عبارات، که بخشی از ادبیات رسمی و سیاسی آن دوران محسوب می شوند، احتیاط کرد، اما به نظر می رسد که بخش مهمی از نخبگان بابلی، حکومت جدید را نه به عنوان فاجعه ای سیاسی، بلکه به عنوان راه حلی برای بحران های موجود تلقی می کردند.

فتح بابل نقطه اوج کارنامه ی سیاسی و نظامی کوروش بود. او اکنون نه تنها بر ایران، آناتولی و بخش بزرگی از آسیای مرکزی، بلکه بر قلب تمدن میان رودان نیز حکومت می کرد. اما اهمیت این پیروزی تنها در وسعت سرزمین های فتح شده نبود.

برای نخستین بار در تاریخ، بخش بزرگی از جهان شناخته شده، از رود سند تا سواحل مدیترانه، تحت فرمانروایی واحدی قرار گرفته بود.

با این حال، آنچه بیش از خود فتح بابل در حافظه تاریخی جهان باقی ماند، نحوه ی برخورد کوروش با این پیروزی بود.

برخلاف آشوریان که پیروزی های خود را با نمایش خشونت و نابودی دشمنان جشن می گرفتند، کوروش کوشید خود را به عنوان پادشاهی مشروع، بازگرداننده ی نظم و حافظ سنت های کهن معرفی کند.

مهم ترین سند این سیاست، منشور ای گلی است که اندکی پس از فتح بابل نوشته شد و امروزه با نام منشور ی کوروش شناخته می شود؛ متنی که نه تنها مهم ترین سند باقی مانده از خود کوروش، بلکه یکی از مشهورترین اسناد سیاسی جهان باستان به شمار می رود.

## ● بخش هشتم : اولین قانون نامه حقوق بشر تاریخ

---

### منشور کوروش

سیاست، مشروعیت و مشهورترین سند شاهنشاهی هخامنشی در میان تمامی آثار و اسناد باقی مانده از دوران کوروش بزرگ، هیچ اثری به اندازه ی منشور ی کوروش شهرت نیافته است.

این منشور سفالی که در سال ۱۸۷۹ میلادی در بابل کشف شد، متنی به زبان اکدی و خط میخی را در خود جای داده است که به مناسبت فتح بابل و استقرار حکومت کوروش نگاشته شده است.

در دوران معاصر، این اثر گاه به عنوان نخستین منشور حقوق بشر معرفی شده و گاه به عنوان نمونه ای از تبلیغات سیاسی شاهان باستان مورد تفسیر قرار گرفته است.

اما فارغ از این بحث ها، منشور کوروش بی تردید یکی از مهم ترین منابع برای شناخت اندیشه سیاسی و شیوه حکومت داری او به شمار می رود.

متن منشور با توصیف وضعیت نابسامان بابل در دوران نبونئید آغاز می شود.

نویسنده متن، که احتمالاً از کاتبان بابلی بوده است، نبونئید را پادشاهی معرفی می کند که نظم دینی و سیاسی سنتی را برهم زده و موجب نارضایتی خدایان و مردم شده است.

سپس روایت به ظهور کوروش می پردازد؛ فرمانروایی که به خواست مردوک، خدای بزرگ بابل، برای بازگرداندن نظم و عدالت برگزیده شده است.

در این متن، کوروش خود را نه فاتحی بیگانه، بلکه پادشاهی مشروع و مورد تأیید خدایان بابل معرفی می کند.

این نکته، یکی از مهم ترین ویژگی های سیاست کوروش را آشکار می سازد.

او، برخلاف بسیاری از فاتحان پیشین، تلاش نکرد باورهای دینی و سیاسی مردم مغلوب را از میان ببرد، بلکه کوشید مشروعیت خود را در چارچوب همان سنت ها تعریف کند.

در بابل، او مورد حمایت مردوک قرار گرفت.

در سنت یهودی، او به عنوان ابزار اراده خداوند معرفی شد. و در ایران، مشروعیت او بر سنت های سیاسی و فرهنگی ایرانی استوار بود.

این توانایی در سازگاری با نظام های فرهنگی مختلف، یکی از عوامل اصلی موفقیت شاهنشاهی هخامنشی به شمار می رود.

در بخش های بعدی منشور، کوروش از بازگرداندن مجسمه های خدایان به معابدشان و فراهم کردن امکان بازگشت گروه هایی از مردم به سرزمین های خود سخن می گوید.

همین بخش ها بعدها در شکل گیری تصویری از کوروش به عنوان فرمانروایی مداراگر و عادل نقش مهمی ایفا کردند.

با این حال، پژوهشگران معاصر تأکید می‌کنند که این اقدامات را باید در چارچوب سنت سیاسی خاور نزدیک باستان تحلیل کرد، نه بر اساس مفاهیم مدرن حقوق بشر و دولت.

با وجود این، اهمیت تاریخی منشوری کوروش کمتر از آن نیست که گاه در واکنش به تفسیرهای اغراق‌آمیز، نادیده گرفته شود.

این سند نشان می‌دهد که کوروش قدرت را نه صرفاً از طریق پیروزی نظامی، بلکه از طریق ایجاد مشروعیت، احترام به سنت‌های محلی و همکاری با نخبگان سرزمین‌های فتح‌شده تثبیت می‌کرد.

شاید بتوان گفت که راز موفقیت او، بیش از آنکه در توانایی فتح امپراتوری‌ها باشد، در توانایی اداره‌ی آنها نهفته بود.

اکنون که شاهنشاهی هخامنشی از آسیای مرکزی تا بابل و از فلات ایران تا سواحل مدیترانه گسترش یافته بود، پرسش مهمی مطرح می‌شود:

کوروش چگونه این امپراتوری بی‌سابقه را اداره می‌کرد؟

پاسخ به این پرسش، ما را به بررسی اندیشه ی سیاسی، نظام اداری و شیوه ی حکومت داری او هدایت می کند؛ ویژگی هایی که شاید بیش از فتوحات نظامی، جایگاه او را در تاریخ تثبیت کرده اند.

## ● بخش نهم : سازماندهی وسیعترین قلمرو جهان

---

### حکومت و اندیشه سیاسی کوروش

چگونه می توان بر جهان حکومت کرد؟

بسیاری از فرمانروایان تاریخ توانسته اند سرزمین هایی را فتح کنند، اما تنها تعداد اندکی موفق شده اند پس از فتح، نظمی سیاسی پایدار ایجاد کنند.

در واقع، آزمون واقعی یک فاتح، نه در میدان نبرد، بلکه در اداره ی سرزمین های فتح شده نهفته است.

از این منظر، شاید بزرگ ترین دستاورد کوروش نه شکست ماد، لیدی و بابل، بلکه ایجاد ساختاری سیاسی بود که توانست مجموعه ای از ملت ها، زبان ها، ادیان و سنت های گوناگون را برای نخستین بار در تاریخ جهان باستان در چارچوب حکومتی واحد گرد آورد.

شاهنشاهی هخامنشی، آن گونه که در زمان کوروش شکل گرفت، صرفاً مجموعه ای از سرزمین های اشغال شده نبود، بلکه تلاشی برای ایجاد نوعی نظم سیاسی فراگیر بود که بر همکاری، مشروعیت و ثبات استوار بود.

یکی از مهم ترین ویژگی های حکومت کوروش، واقع گرایی سیاسی او بود.

برخلاف بسیاری از امپراتوری های پیشین، به ویژه آشور، که قدرت خود را بر ایجاد ترس و نابودی کامل دشمنان بنا کرده بودند، کوروش دریافت که حکومت بر سرزمین های وسیع تنها از طریق مشارکت نخبگان محلی امکان پذیر است.

به همین دلیل، او در بیشتر مناطق فتح شده، ساختارهای اداری موجود را حفظ کرد و به جای حذف کامل طبقات حاکم، آنان را در نظام جدید ادغام نمود.

این سیاست را می توان در رفتار او با اشراف ماد، نخبگان لیدی و روحانیون و مدیران بابلی به روشنی مشاهده کرد.

اگرچه نظام ساتراپی به شکل کامل و سازمان یافته ی خود احتمالاً در دوران داریوش بزرگ تثبیت شد، اما بسیاری از مورخان معتقدند که پایه های این نظام در دوران کوروش شکل گرفته بود.

شاهنشاهی او به دلیل وسعت جغرافیایی و تنوع فرهنگی، نمی توانست به صورت مستقیم و متمرکز از یک پایتخت اداره شود.

بنابراین، تقسیم قدرت میان فرمانداران محلی، حفظ نهادهای بومی و ایجاد شبکه ای از وفاداری های سیاسی، به یکی از اصول بنیادین حکومت هخامنشی تبدیل شد.

یکی دیگر از ویژگی های برجسته ی حکومت کوروش، انعطاف پذیری فرهنگی و مذهبی او بود.

در جهان باستان، دین و سیاست اغلب به طور کامل از یکدیگر جدا نبودند و مشروعیت سیاسی معمولاً با تأیید الهی پیوند داشت.

کوروش به خوبی این واقعیت را درک کرده بود.

او در بابل خود را منتخب مردوک معرفی کرد، در سرزمین های ایرانی از سنت های دینی بومی بهره گرفت و در سیاست

خود نسبت به یهودیان، به عنوان فرمانروایی ظاهر شد که اراده  
ی خدای آنان را محقق می سازد.

این سیاست نه از سر بی تفاوتی مذهبی، بلکه ناشی از درک  
عمیق او از نقش دین در حفظ نظم سیاسی و اجتماعی بود.

نمونه ی مشهور این سیاست، اجازه ی بازگشت بخشی از  
یهودیان تبعیدشده از بابل به اورشلیم و حمایت از بازسازی معبد  
آنان است.

کتاب های عزرا و تواریخ در عهد عتیق، کوروش را به عنوان  
پادشاهی معرفی می کنند که به فرمان خداوند، امکان بازگشت  
تبعیدیان را فراهم ساخت.

صرف نظر از جزئیات تاریخی این رویداد، اهمیت آن در این  
است که تصویری از کوروش به عنوان فرمانروایی عادل و  
مداراگر، نه تنها در ایران و میان رودان، بلکه در سنت های  
دینی و فرهنگی دیگر نیز شکل گرفت.

در حوزه ی نظامی، کوروش نیز نوآوری هایی را به نمایش گذاشت که نقش مهمی در موفقیت های او ایفا کردند.

ارتش هخامنشی در دوران او، برخلاف ارتش های کاملاً یکدست برخی دولت های پیشین، از اقوام و گروه های مختلف تشکیل شده بود.

پارسیان، مادها، ایلامیان، بابلیان، لیدیایی ها و دیگر اقوام، هر یک بر اساس سنت ها و توانایی های خود در ساختار نظامی شاهنشاهی مشارکت داشتند.

این تنوع، علاوه بر افزایش توان نظامی، به تقویت احساس مشارکت سیاسی در میان ملت های تابع نیز کمک می کرد.

از نظر اقتصادی، کوروش وارث و در عین حال توسعه دهنده ی شبکه های تجاری و اداری جهان باستان بود.

قلمرو او، که از آسیای مرکزی تا مدیترانه امتداد داشت، امکان ایجاد ارتباطات اقتصادی و فرهنگی گسترده ای را فراهم می کرد.

اگرچه بسیاری از اصلاحات اقتصادی مشهور هخامنشی، مانند استانداردهای گسترده مالی و توسعه شبکه های ارتباطی، در دوران داریوش انجام شد، اما بنیان های این نظام در دوره ی کوروش و از طریق یکپارچه سازی مناطق مختلف امپراتوری شکل گرفت.

اما شاید مهم ترین ویژگی اندیشه ی سیاسی کوروش، درک او از مفهوم مشروعیت بود.

او برخلاف بسیاری از فرمانروایان پیشین، مشروعیت خود را صرفاً بر قدرت نظامی استوار نکرد.

کوروش می کوشید در هر منطقه، خود را وارث و حافظ نظم موجود معرفی کند، نه نابودکننده ی آن.

او در ماد، وارث شاهان مادی بود؛ در بابل، پادشاهی مورد تأیید مردوک؛ و در میان پارسیان، رهبر مشروع خاندان هخامنشی.

این توانایی در تطبیق با سنت های مختلف، یکی از عوامل اصلی پایداری شاهنشاهی هخامنشی و تمایز آن از بسیاری از امپراتوری های پیشین بود.

از این رو، اگر بخواهیم راز موفقیت کوروش را در یک جمله خلاصه کنیم، شاید بتوان گفت که او بیش از آنکه فاتح سرزمین‌ها باشد، معمار نظم سیاسی بود.

او دریافت که قدرت پایدار نه از طریق نابودی دشمنان، بلکه از طریق جذب آنان، نه از طریق تحمیل یک فرهنگ، بلکه از طریق مدیریت تنوع، و نه صرفاً از طریق ترس، بلکه از طریق ایجاد مشروعیت به دست می‌آید.

با این حال، دوران حکومت کوروش هنوز به پایان نرسیده بود. پس از فتح بابل و تثبیت شاهنشاهی، او بار دیگر توجه خود را به مرزهای شرقی معطوف کرد؛ سرزمین‌هایی که پیش‌تر بخشی از سیاست گسترش طلبانه‌ی او بودند و اکنون به صحنه‌ی آخرین و مرموزترین فصل زندگی‌اش تبدیل می‌شدند.

در همین سرزمین‌های دوردست بود که کوروش، پس از نزدیک به سه دهه فرمانروایی و دگرگون ساختن نقشه‌ی سیاسی جهان باستان، با سرنوشتی روبه‌رو شد که جزئیات آن هنوز پس از دو هزار و پانصد سال، موضوع بحث و اختلاف مورخان است.

## ● بخش دهم : معمای پایان عمر یک فاتح

---

### مرگ کوروش

آخرین لشکرکشی و مسئله ای که تاریخ هرگز به طور کامل حل نکرد

در میان رویدادهای زندگی کوروش بزرگ، شاید هیچ موضوعی به اندازه ی چگونگی مرگ او با روایت های متناقض، افسانه ها و تفسیرهای گوناگون همراه نباشد.

برخلاف فتح بابل، که توسط منابع هم زمان ثبت شده است، یا سقوط ماد، که دست کم از چندین سنت تاریخی قابل بازسازی است، درباره ی آخرین سال های زندگی و مرگ کوروش، مورخان با مجموعه ای از روایت های ناسازگار روبه رو هستند.

هرودوت، کتزیاس، گزنفون و دیگر نویسندگان باستان، هر یک داستان متفاوتی نقل کرده اند و همین امر باعث شده است که مرگ بنیان گذار شاهنشاهی هخامنشی به یکی از بحث برانگیزترین مسائل تاریخ ایران باستان تبدیل شود.

در میان این روایت ها، مشهورترین روایت متعلق به هرودوت است؛ اما همان گونه که خواهیم دید، بسیاری از پژوهشگران معاصر، روایت دیگری را که توسط کتزیاس ارائه شده است، از نظر تاریخی محتمل تر می دانند.

درک این اختلاف، نه تنها برای شناخت آخرین روزهای زندگی کوروش، بلکه برای ارزیابی منابع تاریخی مربوط به او نیز اهمیت اساسی دارد.

## آخرین لشکرکشی، هردوت، کنزیاس و پایان بنیان گذار شاهنشاهی هخامنشی

در حدود سال های ۵۳۰ تا ۵۲۹ پیش از میلاد، هنگامی که شاهنشاهی هخامنشی از سواحل مدیترانه تا مرزهای آسیای مرکزی گسترش یافته بود، کوروش بزرگ بار دیگر توجه خود را به شرق معطوف کرد.

این تصمیم، در نگاه نخست، ممکن است شگفت آور به نظر برسد.

او بر بزرگ ترین امپراتوری جهان باستان حکومت می کرد، رقبای اصلی خود را شکست داده بود و جایگاهش به عنوان قدرتمندترین فرمانروای عصر تثبیت شده بود.

با این حال، برای فرمانروایی که امنیت مرزها را شرط بقای امپراتوری می دانست، مناطق شرقی همچنان منبعی بالقوه برای تهدید محسوب می شدند.

قبایل کوچ نشین و جنگاور آسیای مرکزی، که در منابع باستانی با نام های گوناگونی چون سکاها، ماساگت ها و دربیگ ها شناخته می شوند، خارج از کنترل مستقیم شاهنشاهی قرار داشتند و می توانستند امنیت مرزهای شرقی را به خطر اندازند. مشهورترین روایت درباره مرگ کوروش را هرودوت نقل کرده است.

بر اساس گزارش او، کوروش به جنگ با قوم ماساگت ها، به فرمانروایی ملکه ای به نام تومیریس، رفت.

هرودوت شرحی طولانی و دراماتیک از این جنگ ارائه می دهد.

به گفته ی او، کوروش با استفاده از حيله ای نظامی، بخشی از سپاه ماساگت ها را شکست داد و اسپارگاپیس، پسر تومیریس، را اسیر کرد.

اما این پیروزی موقت بود.

تومیریس سپاه خود را دوباره سازمان داد و در نبردی بزرگ، ارتش پارسیان را شکست داد و خود کوروش نیز کشته شد.

هرودوت سپس داستان مشهور و تکان دهنده ای را نقل می کند که بر اساس آن، تومیریس سر بریده ی کوروش را در ظرفی پر از خون فرو برد و خطاب به او گفت :

"اکنون از خونی که هرگز از آن سیر نمی شدی، سیراب شو."

این روایت، با وجود شهرت فراوان، از دیرباز مورد تردید بسیاری از مورخان قرار گرفته است.

داستان تومیریس، با عناصر نمایشی، انتقام شخصی و پایان اخلاقی خود، شباهت زیادی به ساختارهای روایی و ادبی دارد که هرودوت در دیگر بخش های اثر خود نیز به کار برده است. روایت های اندک موجود اما از ماساگت ها به عنوان قبیله بیابانگرد خونخواری یاد میکنند که رهبر آن آدمخوار بوده.

افزون بر این، هیچ یک از منابع بابلی یا ایرانی موجود، چنین حادثه ای را تأیید نمی کنند.

حتی خود هرودوت نیز اذعان می کند که روایت های گوناگونی درباره ی مرگ کوروش وجود داشته و او تنها یکی از آنها را انتخاب کرده است.

پس نمی توان ادعا کرد که پادشاه بزرگترین امپراتوری جهان توسط یک قبیله صحراگرد سر بریده شود و آن امپراتوری دچار آشفته‌گی نشود.

در مقابل، کتزیاس، پزشک یونانی دربار هخامنشی که در سده ی پنجم پیش از میلاد در ایران زندگی می کرد و احتمالاً به برخی سنت های درباری هخامنشی دسترسی داشت، روایت متفاوتی ارائه می دهد.

بر اساس گزارش کتزیاس، کوروش در جریان جنگ با قومی شرقی به نام دربیک ها، که احتمالاً در نواحی شرقی فلات ایران یا آسیای مرکزی سکونت داشتند، زخمی شد.

او در جریان نبرد از اسب به زمین افتاد و جراحات شدیدی برداشت.

هرچند سپاه هخامنشی در نهایت توانست پیروز شود، اما خود کوروش چند روز بعد، در اثر جراحات وارده، درگذشت.

اگرچه روایت کتزیاس نیز خالی از مشکلات و اغراق های تاریخی نیست، بسیاری از پژوهشگران معاصر آن را از چند جهت محتمل تر می دانند.

نخست آنکه مرگ یک فرمانروای جنگاور در جریان لشکرکشی به مرزهای شرقی، با الگوی تاریخی گسترش و تثبیت امپراتوری های باستان سازگارتر به نظر می رسد.

دوم، برخلاف روایت هرودوت، گزارش کتزیاس فاقد عناصر نمایشی و اخلاقی آشکار است.

سوم، شواهد تاریخی نشان می دهد که مرزهای شمال شرقی و شرقی شاهنشاهی هخامنشی واقعاً مناطقی ناآرام و مستعد درگیری بوده اند و حضور شخص پادشاه در چنین لشکرکشی هایی امری غیر عادی محسوب نمی شد.

گزنفون، در کوروش نامه، روایتی کاملاً متفاوت ارائه می کند. در اثر او، کوروش نه در میدان جنگ، بلکه در آرامش و پس از ایراد سخنانی حکیمانه برای فرزندان و نزدیکان خود، درگذشت.

با این حال، از آنجا که کوروش نامه بیش از آنکه اثری تاریخی باشد، اثری فلسفی و آموزشی است، اکثر مورخان این روایت را به عنوان بازتاب آرمان های سیاسی و اخلاقی گزنفون تفسیر می کنند، نه گزارشی واقعی از مرگ کوروش.

صرف نظر از اینکه کدام روایت را بپذیریم، آنچه تقریباً با اطمینان می توان گفت این است که کوروش در حدود سال ۵۳۰ یا ۵۲۹ پیش از میلاد، در جریان یا در پی یکی از لشکرکشی های شرقی خود درگذشت.

مرگ او نه در کاخی مجلل و نه در اوج آرامش، بلکه در ارتباط با همان فعالیتی رخ داد که بخش عمده ی زندگی او را شکل داده بود.

## حفظ و گسترش امپراتوری

پس از مرگ، پیکر کوروش به پارس منتقل شد و در آرامگاهی که امروزه در پاسارگاد قرار دارد، به خاک سپرده شد.

این خود نشان از ثبات در قلمرو پس از مرگ پادشاه است.

این آرامگاه، که همچنان پس از بیش از دو هزار و پانصد سال پابرجاست، یکی از مهم ترین آثار به جا مانده از جهان هخامنشی به شمار می رود.

مورخان یونانی، به ویژه آریان و استرابون، گزارش هایی درباره ی این آرامگاه ارائه کرده اند و نقل می کنند که بر آن نوشته ای وجود داشته است با این مضمون :

"ای انسان، من کوروش هستم، آن کس که شاهنشاهی پارسیان را بنیان نهاد و بر آسیا فرمان راند، پس بر این آرامگاه رشک مبر."

هرچند اصالت دقیق این عبارت مورد بحث است، اما روح آن به خوبی جایگاه کوروش را در حافظه ی تاریخی جهان باستان بازتاب می دهد.

با مرگ کوروش، یکی از بزرگ ترین فصل های تاریخ جهان باستان به پایان رسید، اما شاهنشاهی ای که او بنیان نهاده بود، نه تنها فرو نپاشید، بلکه در دوران جانشینانش به اوج قدرت خود رسید.

کامبوجیه، فرزند و وارث او، اکنون فرمانروای بزرگ ترین امپراتوری جهان شده بود و وظیفه داشت میراث پدری را که در کمتر از سه دهه، نقشه ی سیاسی خاور نزدیک را دگرگون کرده بود، حفظ و گسترش دهد.

## • بخش یازدهم : جهان پس از کوروش

---

کمبوجیه، داریوش و تثبیت شاهنشاهی هخامنشی

مرگ کوروش بزرگ، برخلاف مرگ بسیاری از بنیان گذاران امپراتوری ها، به فروپاشی فوری نظام سیاسی او منجر نشد.

این واقعیت، شاید بیش از هر چیز دیگری، نشان دهنده ی موفقیت او در ایجاد ساختاری پایدار برای حکومت بود.

با این حال، انتقال قدرت در امپراتوری ای که از آسیای مرکزی تا مدیترانه گسترده شده بود، خود آزمونی بزرگ برای نظامی بود که کوروش بنیان نهاده بود.

اکنون این پرسش مطرح می شد که آیا شاهنشاهی هخامنشی صرفاً محصول نبوغ فردی کوروش بود، یا آنکه او واقعاً موفق شده بود بنیانی سیاسی ایجاد کند که بتواند پس از مرگش نیز به حیات خود ادامه دهد.

## میراثی که به امپراتوری تبدیل شد

مرگ کوروش بزرگ در حدود سال ۵۳۰ یا ۵۲۹ پیش از میلاد، پایان زندگی بنیان گذار شاهنشاهی هخامنشی بود، اما پایان پروژه ی سیاسی او نبود.

برخلاف بسیاری از امپراتوری های باستان که پس از مرگ بنیان گذاران خود دچار فروپاشی یا تجزیه شدند، ساختاری که کوروش ایجاد کرده بود از استحکام کافی برخوردار بود تا از نخستین آزمون بزرگ خود، یعنی انتقال قدرت، عبور کند.

این واقعیت به خودی خود یکی از مهم ترین شواهد موفقیت سیاسی کوروش به شمار می رود؛ زیرا امپراتوری هایی که تنها بر شخصیت یک فرمانروا استوار باشند، معمولاً با مرگ او از میان می روند.

پس از مرگ کوروش، فرزندش کمبوجیه دوم به سلطنت رسید. کمبوجیه، برخلاف پدرش، در سایه ی شهرت بنیان گذار شاهنشاهی قرار گرفته است و منابع باستانی، به ویژه مورخان یونانی، اغلب تصویری متناقض و گاه منفی از او ارائه داده اند.

با این حال، شواهد تاریخی نشان می دهد که او فرمانروایی توانمند بود که موفق شد یکی از بزرگ ترین آرزوهای سیاسی جهان باستان را محقق کند: فتح مصر.

در سال ۵۲۵ پیش از میلاد، سپاه هخامنشی در نبرد پلوزیوم، نیروهای فرعون پسامتیک سوم را شکست داد و مصر، آخرین قدرت بزرگ مستقل خاور نزدیک، به قلمرو هخامنشیان پیوست.

با این پیروزی، شاهنشاهی ای که کوروش بنیان نهاده بود، از رود سند تا رود نیل و از آسیای مرکزی تا سواحل مدیترانه گسترش یافت.

برای نخستین بار در تاریخ، بخش عمده ای از جهان متمدن شناخته شده تحت فرمانروایی یک دولت واحد قرار گرفته بود. با این حال، دوران حکومت کمبوجیه با بحران هایی نیز همراه شد.

منابع یونانی، به ویژه هرودوت، گزارش هایی از رفتارهای غیرعادی و حتی جنون آمیز او ارائه کرده اند، اما بسیاری از پژوهشگران معاصر این روایت ها را با احتیاط ارزیابی می کنند و معتقدند که بخشی از آنها ممکن است تحت تأثیر تبلیغات سیاسی دوره های بعد شکل گرفته باشند.

آنچه با اطمینان بیشتری می توان گفت، این است که مرگ ناگهانی کمبوجیه در سال ۵۲۲ پیش از میلاد، شاهنشاهی هخامنشی را با بحرانی جدی مواجه کرد.

در پی مرگ او، مردی که در منابع هخامنشی با نام گئوماته و در منابع یونانی با عنوان «بردیای دروغین» شناخته می شود، قدرت را در دست گرفت.

روایت رسمی هخامنشی، که در کتیبه ی بیستون داریوش ثبت شده است، ادعا می کند که این فرد خود را به دروغ به جای بردیا، برادر کمبوجیه، معرفی کرده بود.

اما درباره ی ماهیت واقعی این رویداد، میان مورخان معاصر اختلاف نظر وجود دارد.

برخی معتقدند که گنوماته واقعاً مدعی دروغین بوده است، در حالی که برخی دیگر احتمال می دهند که قربانی یک کودتای سیاسی شده باشد.

در هر صورت، بحران سال ۵۲۲ پیش از میلاد، نقطه ی عطفی در تاریخ شاهنشاهی هخامنشی بود.

در این زمان، داریوش یکم، که از شاخه ی دیگری از خاندان هخامنشی برخاسته بود، قدرت را به دست گرفت و با سرکوب شورش های متعدد، موفق شد وحدت شاهنشاهی را حفظ کند.

داریوش نه تنها امپراتوری کوروش را از فروپاشی نجات داد، بلکه آن را به سازمان یافته ترین و قدرتمندترین دولت جهان باستان تبدیل کرد.

در واقع، اگر کوروش بنیان گذار شاهنشاهی هخامنشی بود، داریوش را باید معمار نهایی آن دانست.

بسیاری از نهادهایی که امروزه با هخامنشیان شناخته می شوند، از جمله نظام منظم ساتراپی ها، شبکه ی گسترده ی راه های شاهی، اصلاحات مالی و اداری، و ساختار دیوان سالاری امپراتوری، در دوران داریوش به شکل نهایی خود رسیدند.

اما باید به یاد داشت که هیچ یک از این دستاوردها بدون فتوحات و سیاست های بنیادینی که کوروش پایه گذاری کرده بود، امکان پذیر نبود.

در دهه های پس از مرگ کوروش، شاهنشاهی هخامنشی به بزرگ ترین و پیچیده ترین دولت جهان تبدیل شد.

از مصر تا آسیای مرکزی، از آناتولی تا دره ی سند، میلیون ها انسان با زبان ها، فرهنگ ها و ادیان گوناگون تحت حاکمیت واحدی زندگی می کردند.

این شاهنشاهی نه تنها از نظر وسعت جغرافیایی، بلکه از نظر تنوع فرهنگی و توانایی اداره ی این تنوع، در تاریخ جهان باستان بی سابقه بود.

اما شاید مهم ترین میراث کوروش، نه در مرزهای امپراتوری یا تعداد سرزمین های فتح شده، بلکه در الگویی بود که از حکومت ارائه داد.

او نشان داد که یک امپراتوری می تواند نه تنها بر پایه ی ترس و خشونت، بلکه بر اساس مشروعیت سیاسی، احترام به سنت های محلی و مشارکت نخبگان مختلف نیز اداره شود.

این الگو، به درجات مختلف، نه تنها بر جانشینان هخامنشی او، بلکه بر بسیاری از امپراتوری های بعدی جهان تأثیر گذاشت.

با گذشت زمان، نام کوروش از مرزهای تاریخ سیاسی فراتر رفت و به بخشی از حافظه ی فرهنگی ملت ها و تمدن های مختلف تبدیل شد.

یونانیان او را فرمانروایی آرمانی می دانستند، یهودیان او را رهایی بخش و برگزیده ی خداوند معرفی کردند، ایرانیان او را بنیان گذار یکی از بزرگ ترین دولت های تاریخ خود دانستند و مورخان جدید، او را به عنوان یکی از تأثیرگذارترین شخصیت های تاریخ جهان مورد مطالعه قرار دادند.

از این رو، برای درک جایگاه واقعی کوروش، باید از زندگی و مرگ او فراتر رفت و به این پرسش پرداخت که میراث او در حافظه ی تاریخ چگونه شکل گرفت و چرا پس از بیش از دو هزار و پانصد سال، نام او همچنان زنده است.

## ● بخش دوازدهم : میراث و جایگاه کوروش در تاریخ

---

### از شاهنشاه باستان تا چهره ای جهانی

اگر بسیاری از فرمانروایان بزرگ تاریخ پس از مرگ خود به تدریج به حاشیه ی حافظه ی تاریخی رانده شدند، سرنوشت کوروش بزرگ متفاوت بود.

او نه تنها در تاریخ سیاسی، بلکه در سنت های دینی، فلسفی، ادبی و فرهنگی ملت های گوناگون جایگاهی ماندگار یافت؛ جایگاهی که کمتر شخصیتی در جهان باستان توانسته است به آن دست یابد.

کمتر شخصیتی در تاریخ جهان باستان وجود دارد که همانند کوروش بزرگ، بتواند هم زمان در حافظه ی تاریخی ملت ها، سنت های دینی، فلسفه ی سیاسی و مطالعات مدرن جایگاهی برجسته داشته باشد.

بسیاری از فرمانروایان بزرگ، با وجود قدرت و دستاوردهای چشمگیر خود، پس از مرگ به تدریج به شخصیت هایی صرفاً تاریخی تبدیل شدند؛ اما کوروش سرنوشتی متفاوت یافت.

او نه تنها در تاریخ سیاسی، بلکه در تخیل تاریخی و فرهنگی تمدن های گوناگون نیز به حیات خود ادامه داد.

از یونانیان باستان تا نویسندگان کتاب مقدس، از مورخان اسلامی تا پژوهشگران معاصر، هر نسل و هر تمدنی تصویری خاص از او ترسیم کرده است.

نخستین و شاید مهم ترین تصویر تاریخی از کوروش در جهان یونانی شکل گرفت.

هرودوت، اگرچه روایت های او آمیخته با افسانه و داستان پردازی است، کوروش را شخصیتی استثنایی و فرمانروایی بزرگ معرفی می کند که با هوش، شجاعت و مهارت سیاسی خود توانست بزرگ ترین قدرت های عصر را شکست دهد.

اما تصویری که بیش از همه بر سنت فکری غرب تأثیر گذاشت، متعلق به گزنفون بود.

او در اثر مشهور خود، کوروش نامه، کوروش را نه صرفاً به عنوان یک شخصیت تاریخی، بلکه به عنوان نمونه ای از فرمانروای آرمانی به تصویر کشید؛ پادشاهی که خرد، عدالت، خویشتنداری، شجاعت و مهارت سیاسی را در خود جمع کرده بود.

تأثیر کوروش نامه فراتر از جهان باستان ادامه یافت.

این اثر در دوره ی رنسانس و عصر روشنگری اروپا بار دیگر مورد توجه قرار گرفت و بر اندیشه ی سیاسی متفکران و سیاستمداران تأثیر گذاشت.

نیکولو ماکیاولی، اگرچه در شهریار از الگوهای متفاوتی سخن می گفت، کوروش را یکی از بزرگ ترین بنیان گذاران دولت ها می دانست.

بعدها، اندیشمندانی چون مونتسکیو و حتی برخی از بنیان گذاران ایالات متحده ی آمریکا نیز با آثار مربوط به کوروش آشنا بودند و او را نمونه ای از فرمانروایی موفق و خردمند تلقی می کردند.

در سنت یهودی، جایگاه کوروش حتی از این نیز فراتر رفت. در کتاب های عزرا، تواریخ و به ویژه اشعیا، کوروش به عنوان فرمانروایی معرفی می شود که به اراده ی خداوند، قوم یهود را از اسارت بابلی رهایی بخشید و اجازه ی بازگشت آنان به اورشلیم و بازسازی معبد را صادر کرد.

در کتاب اشعیا، او با عنوان بی سابقه ی «مسیح خداوند» توصیف شده است.

عنوانی که در متون عبری معمولاً برای پادشاهان بنی اسرائیل به کار می رفت.

این موضوع، کوروش را به یکی از معدود فرمانروایان غیر یهودی تبدیل کرد که در متون مقدس یهودیان جایگاهی کاملاً مثبت و استثنایی یافت.

در جهان اسلامی، اگرچه نام کوروش به صراحت در متون اولیه ی اسلامی ذکر نشده است، اما از قرون بعدی، برخی مفسران و مورخان مسلمان کوشیدند او را با شخصیت ذوالقرنین در قرآن مرتبط سازند.

این نظریه، به ویژه در دوران معاصر، توجه بسیاری از پژوهشگران را به خود جلب کرده است، هرچند درباره‌ی صحت آن همچنان اختلاف نظر وجود دارد.

صرف نظر از پذیرش یا رد این فرضیه، خود طرح چنین احتمالی نشان می‌دهد که شخصیت کوروش تا چه اندازه توانسته است در سنت‌های فرهنگی و دینی گوناگون حضور یابد.

در ایران، حافظه‌ی تاریخی کوروش مسیر پیچیده‌تری را طی کرد.

پس از سقوط هخامنشیان و به ویژه در دوران اسلامی، بسیاری از جزئیات تاریخی مربوط به او به تدریج از حافظه‌ی عمومی حذف شد و جای خود را به روایت‌های اسطوره‌ای و حماسی داد.

با این حال، از سده‌ی نوزدهم و به ویژه در قرن بیستم، با پیشرفت باستان‌شناسی و مطالعات تاریخی، کوروش بار دیگر به عنوان بنیان‌گذار نخستین شاهنشاهی ایرانی و یکی از

برجسته ترین شخصیت های تاریخ ایران مورد توجه قرار گرفت.

در دوران معاصر، تصویر کوروش گاه فراتر از واقعیت های تاریخی گسترش یافته و به نمادی فرهنگی، سیاسی و حتی اخلاقی تبدیل شده است.

برخی او را نخستین مدافع حقوق بشر معرفی کرده اند و برخی دیگر، در واکنش به این دیدگاه، تأکید کرده اند که نباید مفاهیم مدرن را به جهان باستان تحمیل کرد.

با این حال، صرف نظر از این مناقشات، واقعیتی انکارناپذیر باقی می ماند: کوروش در مقایسه با بسیاری از فرمانروایان هم عصر خود، سیاستی مبتنی بر جذب نخبگان محلی، احترام به سنت های فرهنگی و ایجاد مشروعیت سیاسی را دنبال کرد؛ ویژگی ای که در تاریخ امپراتوری های باستان، امری کم نظیر بود.

از منظر تاریخ جهانی، اهمیت کوروش تنها در وسعت فتوحات او خلاصه نمی شود.

او نخستین فرمانروایی بود که موفق شد بخش بزرگی از جهان شناخته شده را نه صرفاً از طریق زور نظامی، بلکه از طریق ایجاد نوعی نظم سیاسی فراگیر اداره کند.

شاهنشاهی هخامنشی، که به دست او بنیان نهاده شد، الگویی از حکومت چندقومیتی و چندفرهنگی ارائه داد که تأثیر آن را می توان در بسیاری از امپراتوری های بعدی، از اسکندر و سلوکیان گرفته تا روم و حتی برخی دولت های مدرن، مشاهده کرد.

به همین دلیل، پس از گذشت بیش از دو هزار و پانصد سال، کوروش همچنان تنها یک شخصیت تاریخی نیست.

او به بخشی از حافظه ی مشترک تمدن بشری تبدیل شده است؛ فرمانروایی که زندگی و میراثش، مرزهای جغرافیا، زبان و فرهنگ را درنور دیده و به یکی از ماندگارترین نام های تاریخ جهان بدل شده است.

## ● نتیجه گیری : انسان، فرمانروا و اسطوره

---

بازسازی زندگی کوروش بزرگ، بیش از آنکه روایت زندگی یک فرد باشد، مطالعه‌ی لحظه‌ای سرنوشت ساز در تاریخ تمدن بشری است.

او در جهانی متولد شد که میان چند قدرت بزرگ تقسیم شده بود، جهانی که در آن، آشور سقوط کرده، مادها به قدرت رسیده، بابل شکوه دیرینه‌ی خود را بازیافته و مصر همچنان میراث هزاران ساله‌ی خویش را حفظ کرده بود.

در چنین جهانی، کمتر کسی می‌توانست پیش بینی کند که فرمانروایی از سرزمین پارس، نه تنها نظم سیاسی خاور نزدیک، بلکه مسیر تاریخ جهان را دگرگون خواهد کرد.

کوروش در طول نزدیک به سه دهه فرمانروایی، موفق شد ماد، لیدی و بابل را فتح کند، مرزهای شرقی ایران را تثبیت نماید و نخستین شاهنشاهی فراگیر جهان باستان را بنیان نهد.

اما آنچه او را از بسیاری از فاتحان تاریخ متمایز می کند، صرفاً موفقیت های نظامی او نیست.

اهمیت واقعی کوروش در توانایی او برای تبدیل پیروزی های نظامی به نظامی سیاسی و پایدار نهفته است.

نظامی که بر مشروعیت، همکاری، انعطاف فرهنگی و احترام به سنت های گوناگون استوار بود.

با این حال، همانند بسیاری از شخصیت های بزرگ تاریخ، کوروش نیز در مرز میان تاریخ و اسطوره قرار دارد.

بخشی از زندگی او، از افسانه های مربوط به تولدش گرفته تا روایت های گوناگون درباره ی مرگش، در هاله ای از ابهام و روایت های متناقض باقی مانده است.

شاید همین ابهام، خود بخشی از راز ماندگاری او باشد.

زیرا کوروش نه تنها آن گونه که واقعاً بود، بلکه آن گونه که نسل های مختلف او را تصور کرده اند، در تاریخ حضور دارد.

برای یونانیان، او فرمانروایی آرمانی بود؛ برای یهودیان،  
رهایی بخشی برگزیده؛ برای ایرانیان، بنیان گذار نخستین  
شاهنشاهی بزرگ؛ و برای تاریخ نگاران معاصر، یکی از  
تأثیرگذارترین شخصیت های جهان باستان.

در هر یک از این روایت ها، بخشی از حقیقت نهفته است، اما  
هیچ یک به تنهایی نمی تواند تمام ابعاد شخصیت او را توضیح  
دهد.

پس از گذشت بیش از بیست و پنج قرن، آرامگاه سنگی او در  
دشت پاسارگاد همچنان پابرجاست؛ یادگاری خاموش از مردی  
که روزگاری بر بخش بزرگی از جهان شناخته شده فرمان می  
راند.

امپراتوری او قرن ها پیش از میان رفت، اما نام او همچنان  
زنده است.

شاید همین ماندگاری، بیش از هر پیروزی نظامی و هر فتح  
سیاسی، بزرگ ترین میراث کوروش بزرگ باشد.

و شاید همین ماندگاری رستاخیز هر انسانی بر روی این کره  
خاکی باشد، اینکه به نیکی در یاد ها بمانی یعنی در بهشت  
هستی و اگر چنان زندگی کنی که تا سالها پس از محو شدن  
جسمت ناسزا نصیبت شود، در جهنم بسر میبری.